

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

تیمور شاه تیموری

المان - 18 نومبر 2011

مجنون و صحرا

به خاطر بگذرد هرگاه و بیگا
به هر سو نام لیلی جست و جو کرد
چو طفلی بهر مادر بود پویان
دویدی هر طرف فریاد کردی
دریدی پیره ن را تا بدامن
ز کردار پسر محزون همیبود
که ای بهتر ز مروارید و گوهر
ز یاران و دیار خدود بریدن
ز حال دیگ گران پرسان میکن
نباید کرد زین پس بیقراری
یکی بدریده و اینک دگر دید
دریدا پیره ن، جانش بیازرد
بنزد قوم و اهل خیرت آمد
از ایشان خواست راه خوبتر را
که آن سیمش نگه دارد شب و روز
کزین بدتر نگردد حال ابتر
شود تا کسار از بهر تو آسان
بگفتند و ولسی یک کس ندانست
به خوب و زشت دنیا آزموده
بجز او کس نباشد یار مجنون
بگشودندش از آن مجنون مهجور

مرا این قصه از مجنون و صحرا
که مجنون جانب صحرا چو رو کرد
بگفتی لیلی و میبود گریان
بسر خاکی ز حسرت باد کردی
بگفتی لیلی من، لیلی من
پدر از درد او دلخون همیبود
نصیحت کرد مر او را مکرر
نشاید مر ترا این گونه بودن
بگیر این پیره ن در جان میکن
بس است این گریه و افسوس و زاری
چو مجنون باز پیراهن به بر دید
بزد فریاد و دستی بر یخن برد
پدر زین کسار او در حیرت آمد
بگفتا حال و احوال پسر را
یکی گفتا که سیم در پیرنش دوز
دگر گفتا که زنجیرش بیاور
دگر گفتا که چرمینه بیوشان
خلاصه هر یکی آنچه توانست
در آخر گفت یک مرد ستوده
که از لیلی بگوید کار مجنون
فرستا قاصدی بر نزد آن حور

که یک تار ی بده از بقچه خویش
پدر آن تار بگرفت و بیفروخت
از آن پس پیرهـن پاره نمیساخت
عجائب نیست از عشق این حکایت
محبت از چه دارد اوج قدرت؟
جهان گـردنده بر روی محبت
به قلبت تا که تخـم مهر کشتی
محبت گـر کند پر قلب ما را
تو قلب خـود منور ساز از عشق

تسلی کـن دل دیوانه خویش 1
بکـردا حلقه دور پیرهـن دوخت
ولی در درد و غم میسوخت و میساخت
عجـائب تر بود اندر روایت
فلاطـون میدهد پاسخ به ندرت
گـریزد دیو از کوی محبت
در آن راهی ندارد خـودپرستی
دگـر جائی نیابد عشق دنیا
مُـرِهـن میشود هر راز از عشق

خـدایا عشق پاکانت بمن ده

از آن نور فـروزانت بمن ده

1- لیلی مجنون را "دیوانه من" میگفت